

در نهانی گردانده بران	قدری از مصحف است	کافه الکاف بران رنگ کیم	پس بچرخانم مانند سپهر
عجای ابرار کیمه فیه د	است سیر زلفان ز روی او	تا خود صفت است قرار	لیکن رنگ که از سیاه
قدی که بود از این سپهر	پس به زمین از آن کل کیم	صفت رنگ آن	
بشوزان کف تو سر چرخین	پس بدین شرح خود بگردان	دی خطه در زهر جمل	دی خسته زه کلک صفا
اندک اندک بران سیر می	است کرم کوی دار دوری تیر	رخ زبانی و چون کافال	سخت صبح دیوان جمال
یابد از خشی الکاف خطام	تبدون ایام دور رنگ تمام	رنگش از جگر بود دیگر گشت	شده ام خوشم بود در جنت
باینه از سر که در غوره پیا	شبهت زنج با لیمو دمار	که بود رنگ مصحف اشجار	حنق روانه از دال سجان
کافه صاف آن رنگ سه	رنگ با چینی مستند بده	پس که نیز از آن گشت ایم	رنگ لک از طبعی سیم
پس بدون لک کیم بخواه	یکیشا سر در ز ما کس از کجا	سخن از سر بر دیم کیم	بتو این گشت کیم کیم

در اول